

فصلنامه‌ی لسان مبین (پژوهش ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال سوم، دوره‌ی جدید، شماره‌ی هفتم، بهار ۱۳۹۱

وجوه تقابل شهر و روستا از منظر عبدالمعطی حجازی*

دکتر مجید صالح بک
استادیار دانشگاه علامه طباطبائی
فرشته فرضی شوب
دانشجوی دکتری دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده

مقصود از تقابل شهر و روستا در ادبیات، توجه به تفاوت شهر و روستا از نظر ویژگیهای زندگی در این دو مکان و تاثیر آن بر خلق و خوی ساکنان آن است. این مضمون از دیرباز در آثار شاعران عرب به صورت محدود و در دوران معاصر، به تبع پیشرفت‌های فراوان و تمایل مردم به شهرنشینی، به شکل گسترده نمود پیدا کرده است. وجوه بارز تقابل این دو مفهوم را می‌توان در آثار شاعر مصری، عبدالمعطی حجازی به خوبی دریافت. حجازی بسیار بیشتر از هم عصران خویش به این مبحث پرداخته و به زوایایی اشاره کرده که شاعران دیگر کمتر به آن توجه کرده‌اند. این مقاله به بررسی تعامل شعرای معاصر خصوصاً حجازی با این پدیده می‌پردازد.

واژگان کلیدی

بادیه، حضر، شهر، روستا، حجازی

* - تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۰/۰۳/۱۰ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۱۰/۰۷

نشانی پست الکترونیکی نویسنده: msalehbk@gmail.com

۱- مقدمه

مسأله‌ی تقابل شهر و روستا موضوعی است که شاعران از دیرباز به صورت محدود و بیشتر غیر مستقیم به آن پرداخته‌اند؛ با این توضیح که بیش از آنکه خود به طور مستقیم به مسأله‌ی تقابل اشاره کنند، اشعار آنان تحت تاثیر محیط شهری (حضری) یا روستایی (بدوی) رنگ و بوی آن منطقه را به خود گرفته است. این موضوع بیشتر در آثار شاعرانی به چشم می‌خورد که دوره‌ای از زندگی خود را در محیط روستایی گذرانده و سپس شهرنشینی اختیار کرده‌اند. توجه به این مضمون در دوره‌ی معاصر از شعرای مهاجر آغاز می‌شود و پس از آن در آثار بسیاری از شاعران به طور گسترده رواج یافته و در اشعار عبدالمعطی حجازی به اوج می‌رسد. گریز از زندگی شهری، حسرت بر از دست رفتن برخی سجایای اخلاقی و تلاش برای بازگشت به خلق و منش روستایی، وجه مشترک همه‌ی این شعرا است. شاید بتوان توجه خاص به این مضمون را یکی از خصائص ویژه‌ی شعرای برخی از شاعران معاصر به شمار آورد؛ به گونه‌ای که پرداختن به آن در قالب یک امر پژوهشی به روش توصیفی قابل بررسی و تامل است.

۲- رد پای تقابل شهر و روستا در شعر عربی

از آنجا که مفاهیمی چون شهر و روستا هم‌گام با تغییر و تحولات جوامع بشری دست‌خوش دگرگونی و تغییر می‌شوند، مطابقت دادن تعریف امروزی این دو واژه با محیط دوره‌ی جاهلی و دوره‌های بعد از آن امکان‌پذیر نیست. این موضوع با نگاهی گذرا به فرهنگ‌های لغت قابل دریافت است: الحَضْر و الحَضْرَة و الحَاضِرَة: خلاف البادية، و هی المَدُن، و القرى، و الريف. (ابن منظور، ۱۹۶۸م، ج ۴: ۱۹۷). براساس این تعریف، تمامی واژه‌های حَضْر، ريف، قریه و مدینه در دوره‌های پیشین به معنای شهر و نقطه‌ی مقابل واژه‌ی بادیه بوده است.

با توجه به اینکه زندگی در دوره‌ی جاهلی بیشتر بر مبنای بادیه نشینی بوده و تفکیک مفاهیم بادیه و حَضْر به معنای واقعی وجود نداشته است، بنابراین پدیده‌ی تقابل زندگی بدوی و حضری در اشعار شاعران این دوره به چشم نمی‌خورد و تنها مقوله‌ای که در این دوران جلب توجه می‌کند، این است که همه‌ی شاعران این دوره کم و بیش در توصیفات خود - حتی توصیف معشوق - از مناظر بدوی بهره جستند. حتی شاعری چون امرؤالقیس، وقتی به بادیه نشینی روی می‌آورد، در توصیف و تشبیه زیبایی‌های معشوق از موجوداتی چون گاو وحشی،

آهو، شترمرغ و ... (امرؤالقیس، د.ت: ۱۵) که از مستلزمات زندگی بدوی به شمار می‌آیند، بهره می‌گیرد.

اولین نشانه‌های گریز از زندگی شهری (حَضْرَى) و میل به زندگی ساده و بی‌آلایش روستایی (بَدَوَى) در دوره‌ی اموی و در اشعار میسون بنت بهْدَل رخ نمود. وی زنی بادیه‌نشین بود که پس از ازدواج با معاویه در قصر سکونت گزید، ولی از آنجا که زندگی شاهانه در قصر با خلق و خوی بادیه‌نشین وی سازگاری نداشت، بی‌صبرانه خواهان بازگشت به زندگی گذشته شد و شوق و دل‌تنگی خود را طی ابیاتی به تصویر کشید. این ابیات چنان تاثیرگذار سروده شده بود که معاویه پس از شنیدن آن، وی را طلاق گفت تا مطابق میلش به زندگی ساده‌ی بادیه بازگردد. بخشی از آن ابیات چنین است:

أَحَبُّ إِلَيَّ مَنْ قَصَّرَ مُنِيفٍ ...	لَبِيتُ تَخْفُقُ الْأَرْوَاحُ فِيهِ
أَحَبُّ إِلَيَّ مَنْ لَبَسَ الشَّفُوفِ	وَلَبَسُ عِبَاءَةٍ وَ تَقَرَّ عَيْنِي
أَحَبُّ إِلَيَّ مَنْ أَكَلَ الرَّغِيفِ	وَ أَكَلَ كَسِيرَةَ فِى كَسْرِ بَيْتِي
إِلَى نَفْسِي مِنَ الْعَيْشِ الطَّرِيفِ	خَشُونَةَ عَيْشَتِي فِي الْبَدْوِ أَشْهَى
فَحَسْبِي ذَاكَ مِنْ وَطْنِ شَرِيفِ	فَمَا أَبْعَى سِوَى وَطْنِي بَدِيلًا

(محمد شَرَاء، ۲۰۰۶م: ۳۱۸)

ترجمه: «خانه‌ای که جان‌ها در آن بیارامند، در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از کاخی بلند است. پوشیدن ردایی زمخت با چشمی روشن در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از پوشیدن لباس‌های نرم و نازک است. خوردن تکه نانی خشکیده در کنج خانه‌ام در نظر من دوست‌داشتنی‌تر از خوردن یک گرده‌ی نان است. زمختی زندگی‌م در بادیه برابم لذت‌بخش‌تر از زندگی راحت و پرآسایش است. جز وطن خود، وطن دیگری نمی‌خواهم که آن موطن مرا از هر وطن شریفی بس است.»

در دوره‌ی عباسی «مردم بیش از دوره‌های پیشین تحت تأثیر زندگی حضری قرار گرفته، به لهو و لعب روی آوردند و بسیاری از محاسن خود از جمله شجاعت، کرم و جوانمردی را از دست دادند و صفات ناپسندی چون شراب‌خواری، غرق شدن در فساد و رفت و آمد به دربار خلفاء در میان ایشان رواج یافت»، (عمر فروخ، ۱۹۷۵م، ج ۲: ۳۹) در این زمان، متنبی که خود نمونه‌ای از شاعران درباری است، در مقدمه‌ی یکی از قصاید خود در مدح کافور، با ذکر عبارت «مَنْ الْجَاذِرُ فِي زِيِّ الْأَعَارِبِ» از زیبایی دختران بادیه یاد می‌کند و آن را با زیبایی ساختگی دختران شهری مقایسه می‌نماید و از آنجا که زیبایی دختران بادیه را حسنی خداداد می‌بیند، آن را برتر و بهتر از چهره‌های آراسته‌ی شهری قلمداد می‌کند و می‌گوید:

مَا أَوْجُهُ الْحَضْرَ الْمُسْتَحْسَنَاتُ بِهِ	كَأَوْجُهُ الْبَدَوِيَّاتِ الرَّعَائِبِ
حُسْنُ الْحَضَارَةِ مَجْلُوبٌ بِتَطْرِيَةِ	وَفِي الْبَدَاوَةِ حُسْنٌ غَيْرَ مَجْلُوبٍ
أَيْنَ الْمَعِيزُ مِنَ الْأَرَامِ نَاطِرَةٌ	وَغَيْرَ نَاطِرَةٍ فِي الْحُسْنِ وَالطَّيِّبِ
أَفْدَى ظِبَاءَ فَلَاةٍ مَا عَرَفْنَ بِهَا	مَضْغَ الْكَلَامِ وَلَا صَنَعَ الْحَوَاجِبِ
وَلَا بَرَزْنَ مِنَ الْحَمَامِ مَائِلَةً	أُورَاكُهُنَّ صَقِيلَاتِ الْعَرَاقِبِ
وَمِنْ هَوَى كُلِّ مَنْ لَيْسَتْ مَمُوهَةً	تَرَكَتْ لَوْنٌ مَشْبِيْبِي غَيْرَ مَخْضُوبِ

(المتنبی، ۲۰۰۵: ۴۴۹)

ترجمه: «زیبایی چهره‌ی زنان شهری چون چهره‌ی دختران نازک اندام بادیه نیست. زیبایی شهر با زینت و آرایش به دست می‌آید، در حالی که زیبایی بادیه اکتسابی نیست. زیبایی بزها با حسن و زیبایی آهوانی که {گردن برافراشته} می‌نگرند یا {گردن فروهشته} نگاه برمی‌گیرند، کجا قابل قیاس است؟ من به فدای آهوان دشت که در بادیه، جویدن کلام و رنگ کردن ابرو را نیاموخته‌اند و از حمام با کپله‌های نمایان و پشت پاهای صیقل داده، خارج نمی‌شوند. من از عشق همه‌ی آنانی که آرایش و آلاچی در خود ندارند، رنگ سپید موهایم را بی‌حنا رها کردم.»

۳- تقابل شهر و روستا در دوره‌ی معاصر

ناقدان در این دوره با نگاهی نو به بررسی موضوع شهر و روستا در ادبیات پرداختند. اگرچه این پدیده در دوره‌های پیشین نیز مطرح بود، ولی کسی با دید نقادانه و نگاه جدی بدان نپرداخته بود. در دوره‌ی معاصر شاعران ابتدا توجه خود را با اوصافی ساده و ابتدایی از مناظر روستایی و برخی از مناظر شهری نشان دادند که نمونه‌ی این توصیفات را می‌توان در دیوان «آغانی کوخ» محمود حسن اسماعیل مشاهده کرد؛ موضوع شهر و روستا که تا آن زمان همچنان صورت نقدی به خود نگرفته بود، با شروع حرکت مدرنیسم، صورت جدی‌تری به خود گرفت و مورد استقبال شاعران عرب واقع شد. «در مورد سرچشمه‌ی توجه به قضیه‌ی شهر، گمان بر آن است که اولین انگیزه، انگیزه‌های بیرونی است که در نتیجه تأثیرپذیری شاعران معاصر از برخی نمونه‌های شعر غربی و به خصوص قصیده‌ی «سرزمین ویران» تی.اس.الیوت که سراسر بیزاری از شهرنشینی معاصر است صورت گرفته... این تأثیرپذیری خیلی زود چهره نمایان ساخت تا جایی که در میان تمامی شاعران چه آنان که شعر الیوت را خوانده و چه آنان که نخوانده بودند، رواج یافت». (عزالدین اسماعیل، ۱۹۸۸م: ۳۲۶)

به نظر می‌رسد حامیان این دیدگاه بر این باورند که غربیان در اثر درگیری با شهرنشینی صنعتی که موجب کم‌رنگ شدن روابط عاطفی و انسانی شده است، به مخالفت با شهر و افشای چهره‌ی زشت آن پرداخته‌اند. این در حالی است که شهرهای مشرق آن‌قدر بزرگ و صنعتی نبوده‌اند تا شاعران را علیه خود برانگیزند. بنابراین شاعران عرب در درگیری با شهر و روی آوردن به روستا مقلدانی بیش نبوده‌اند، ولی این دیدگاه نمی‌تواند درست باشد؛ چرا که همگام بودن شاعران عرب با شاعران غربی به مفهوم مقلد بودن ایشان نیست و آنان به تقلید صرف از دستاوردهای فکری غربیان پرداخته‌اند. ضمن این که توجه به موضوع شهر به یکباره و بی-مقدمه در شعر آنان رخ ننموده است، بلکه اولین کسانی که بدان پرداخته‌اند شاعران مهاجرند که پس از ترک وطن و سفر به دنیای صنعتی آمریکا، دچار یأس و سرخوردگی شدند و از آنجا که خود را در دنیایی غریب و در میان مردمی غریب تنها می‌دیدند، گهگاهی در اشعار خود از تجارب تلخ خویش سخن رانده‌اند. آنها برای فرار از هیاهوی شهر به طبیعت روی آوردند و به ذکر اوصاف و زیباییهای آن پرداختند، به گونه‌ای که این پدیده اندک اندک به شکلی گسترده در میان شاعران رواج یافت. از جمله‌ی این شاعران جبران خلیل جبران است که برای رهایی از عذاب شهر به جنگل (طبیعت) پناه می‌برد و آرامش آنجا را بر هیاهوی شهر برمی‌گزیند. وی در توصیف فضایل جنگل (طبیعت) می‌گوید:

لیس فی الغابات موت لا ولا فیها قبورُ
فإذا نِسانٌ وُلّی لم یَمُتْ معهُ السورُ

(جبران، ۲۰۰۰ م: ۲۴)

ترجمه: «در جنگل (طبیعت) نه مرگ هست و نه قبر، اگر بهار { از روی زمین } برود، شادی با آن از بین نمی‌رود.»

وی همچنان از زیبایی طبیعت و شرارت‌های شهر سخن می‌راند و در نهایت، زندگی در ازدحام جمعیت شهر را رد می‌کند و به زندگی در طبیعت فرا می‌خواند.

لِیْتَ شَعْرَى أَى نَفْعٍ فِی اجْتِمَاعٍ وَ زَحَامٍ
وَ جِدَالٍ وَ ضَجِیجٍ وَاحْتِجَاجٍ وَ خِصَامٍ
كَلِّهَا أَنْفَاقَ خَلْدٍ وَ خِیْوَطَ الْعَنْكَبُوتِ
فَالذی یَحِیا بَعَجَزٍ فَهُوَ فِی بَطْنِ یَمُوتٍ

(همان)

ترجمه: «کاش می‌دانستم در جمعیت و ازدحام چه سودی هست؟ و در جدال، سر و صدا، دعوا و دشمنی همه‌ی اینها لانه‌های موش کور و تارهای عنکبوت است. هر که با عجز زندگی کند، با مرگی تدریجی می‌میرد.» در مورد جنگلی که جبران در اشعار خویش به وفور از آن سخن رانده، دیدگاه‌های بسیاری مطرح شده است، از آن جمله این اعتقاد است: «جنگلی که جبران به آن می‌اندیشد همان لبنان، وطن اوست» (شوقی ضیف، د.ت: ۲۶۹) ولی دیدگاه دیگری در مخالفت با نظر شوقی ضیف می‌گوید: «جنگل نه در شعر جبران و نه دیگران، آن‌گونه که می‌پندارند رمز وطن نیست، بلکه دعوت به بازگشت به طبیعت ساده و پاکی است که با آلودگیهای شهر نیامیخته است.» (محمد عبدالغنی حسن، ۱۹۶۲م: ۶۷) و ناقدان دیگری برآنند که: «در بسیاری از لحظات تفکر، جنگل در برابر جبران به مدینه‌ی فاضله‌ای تبدیل می‌شود که یکپارچگی و خوشبختی در آن تجلی می‌یابد.» (احسان عباس و محمد نجم، ۱۹۸۲م: ۴۷)

پس از شعرای مهجر، سخن از شهر و شهرنشینی، فرار از غوغای شهر و پناه بردن به سکوت و آرامش روستا به یک موضوع متداول تبدیل گردید که توجه بسیاری از شعرا را به خود جلب نمود؛ به طوری که اگر به تفصیل از آن سخن نگفته‌اند با اشاره‌ای هرچند گذرا بدان پرداخته‌اند. از جمله‌ی این شعرا می‌توان «ادونیس»، «امل دنقل»، «بلند حیدری»، «سیاب»، «عبدالوهاب بیاتی» و «صلاح عبدالصبور» را نام برد که به عنوان نمونه به دیدگاه‌های دو تن از ایشان اشاره می‌کنیم.

۳-۱- سیاب

سیاب، دیدگاه خاص و منحصر به فردی نسبت به موضوع شهر و روستا دارد. او جیکور، روستای زادگاهش را محور اصلی اشعار خود قرار می‌دهد و نسبت به آن توجه خاصی مبذول می‌دارد؛ چراکه این روستای کوچک بعد از فوت مادرش تنها پناهگاه او به شمار می‌آید، پناهگاهی که نماد زیبایی طبیعت، محبت مادری، عشق کودکی و زندگی شیرین روستایی است. «شاید جوشش جیکور در وجود سیاب در اصل از موضوع شهر نشأت گرفته باشد، زیرا هر چه از عمر شاعر می‌گذرد، احساس غربت او در شهر افزایش می‌یابد و هر چه این احساس بیشتر می‌شود، جیکور به عنوان یک منبع تسلی بخش، روستا و طبیعت در وجود او فوران می‌کند.» (ابو غالی، ۱۹۹۵م: ۶۵)

جیکور از دیدگاه شاعر همان «پاکی، صلح و الفت است. جیکور کسب حلال، برادری و تقسیم شادیهها و غمهاست که شهر نشینی آن را از بین برده و به جای آن صفاتی چون سنگدلی، خیانت، نیرنگ، غربت، احساس تنهایی و بی‌کسی در مقابل سختیها را جایگزین کرده است». (محمد حمود، ۱۹۹۶م: ۲۷۴-۲۷۳)

در مقابل جیکور، بغداد، مظهر مصیبت، آوارگی، تنهایی و غربت است. بغداد، دشمن جاودان جیکور بوده و همواره در صدد نابودی آن است. این دیدگاه شاعر تا حد زیادی از اوضاع نابسامان سیاسی بغداد نشأت می‌گیرد که این شهر را منشا ظلم و ستم می‌نمایاند. از این روست که سیاب چهره‌ی کریمه شهر را تاب نمی‌آورد و به شکلی بسیار ناخوشایند از آن یاد می‌کند:

و تَلْتَفُ حَوْلِي دُرُوبُ الْمَدِينَةِ
حِبَالاً مِنَ الطَّيْنِ يَمْضَعْنَ قَلْبِي
و يُعْطِينَ عَنِ جَمْرَةٍ فِيهِ طِبْنَةٌ
حِبَالاً مِنَ الطَّيْنِ يَجْلِدْنَ عُرَى الْحُقُولِ الْحَزِينَةِ
و يُحْرِقْنَ جِيكُورَ فِي قَاعِ رُوحِي
و يَزْرَعْنَ فِيهَا رِمَادَ الصَّغِينَةِ. (سیاب، ۲۰۰۰م: ۲۲۵)

ترجمه: «کوچه پس کوچه‌های شهر مرا احاطه می‌کنند/ چون ریسمانهایی گلین قلبم را می‌جویند/ و از آتش قلبم گلی می‌دهند/ ریسمانهایی گلین که بر دشت‌های غمزده تازیانه می‌زنند/ و جیکور را در عمق جانم آتش می‌زنند/ و در آن، خاکستر کین می‌کارند.»

شاعر هرگاه از زندگی شهری به تنگ می‌آید، به سوی جیکور می‌شتابد؛ زیرا این روستا تنها جایی است که می‌تواند در آن خاطرات تلخ در شهر بودن خویش را به فراموشی بسپارد و آرام گیرد، ولی آنچه که شاعر را بیش از مصیبت بغداد می‌آزارد، آن است که جیکور در اثر گذشت زمان تغییر شکل داده، از حالت روستایی‌اش درمی‌آید و صورت شهری به خود می‌گیرد. این مساله هرچند قلب شاعر را به درد می‌آورد، ولی از عشق او به جیکور نمی‌کاهد، زیرا جیکور رویاهای شاعر، هنوز زنده است و با او نفس می‌کشد.

آه جیکور جیکور
ما للضحى كالأصيل
يَسْحَبُ النُّورَ مِثْلَ الْجِنَاحِ الْكَلِيلِ؟
مَا لِأَوْخَاكِ الْمُفْقِرَاتِ الْكُنْيَةِ

يَحْسِبُ الظِّلُّ فِيهَا نَحِيْبَةً؟
أَيْنَ أَيْنَ الصَّبَا يَا يُوسُوْسَنَ بَيْنَ النَّخِيْلِ؟
عَنْ هَوَى كَالْتِمَاعِ النُّجُومِ الْعَرَبِيَّةِ
أَوْ يُجْرِرْنَ أَذْيَا لَهْنٍ الَّتِي لَوْنَتْهِنَّ أَقْمَارُ صَيْفٍ
أَوْ شَمُوسٍ خَرِيْفِيَّةٍ، عِنْدَ شَطِّ ظَلِيْلِ
وَالشَّفَاةِ ابْتِسَامَاتٍ حُبٍّ وَخَوْفٍ؟ (همان: ۱۳۰)

ترجمه: «آه جیکور جیکور/ صبح را چه شده است که مانند غروب/ نور را چون بالی خسته می‌کشد/ کوخ- های خالی و غم زده‌ات را چه شده است/ که سایه، فغانش را در آن حبس می‌کند/ کجایند کجایند دخترکان که در میان نخلستانها و سوسه می‌کنند/ از عشقی که چون ستارگان غربی می‌درخشند/ یا به دنبال می‌کشند دامن- هایی که ماه تابستان آن را رنگین نموده/ یا خورشیدهای پاییزی در کنار رودی پر از سایه/ با لبهایی از تبسم عشق و هراس؟»

شاعر همچنان که جیکور را می‌ستاید، بغداد را به عنوان نماد شهر نکوهش می‌کند و از آن بیزار می‌جوید. این بیزاری از بغداد مختص سیاب نیست، بلکه عده‌ی زیادی از شاعران، از جمله عبدالوهاب بیاتی به این قضیه پرداخته‌اند.

۳-۲- بیاتی

بیاتی در دیوان خود از شهرهای بسیاری نام برده، ولی در این میان به بغداد توجه خاصی نشان داده است. نوع مواجهه‌ی بیاتی با بغداد متناسب با اوضاع اجتماعی و سیاسی در نوسان است، چرا که بغداد «آینه‌ی تمام‌نمای جزر و مد سیاسی عراق است» (احسان عباس، ۱۹۷۸: ۱۲۷) به همین دلیل زمانی که اوضاع بغداد را در حالت خوب و دلخواه می‌یابد، با نگرشی کاملاً رومانتیکی و احساسی با شهر روبرو می‌شود که در این حالت آن را زیبا و دوست‌داشتنی می‌بیند و زمانی که در شرایط نامساعد سیاسی به شهر می‌نگرد و واقعیت‌های دردناک زندگی را لمس می‌کند، از شهر بیزار می‌شود؛ در نتیجه دست از ستایش آن برمی‌دارد و آن را به گونه‌ای ناپسند توصیف می‌کند:

فِي ذِرَاعِ اللَّيْلِ
لَيْلُ السَّلِّ، كَالْأُمَّ الْحَزِيْنَةِ
لَمْ تَزَلْ تَبْصُقُ آلَافَ الْمَسَاكِيْنِ - الْمَدِيْنَةِ

فِي مَقَاهِيهَا، وَ فِي حَارَاتِهَا السُّودِ اللَّعِينَةِ

وَ عَلَى أَشْجَارِهَا الصُّفْرِ الدَّمِيمَةِ

يُولَدُ الْخَوْفُ، كَمَا تُولَدُ فِي أَعْمَاقِهَا السُّفْلَى الْجَرِيمَةِ ... (بیاتی، ۱۹۹۵م: ۲۸۹)

ترجمه: «در آغوش شب/ شب سل/ شهر هم چون مادری اندوهگین/ پیاپی هزاران انسان درمانده را تُف می‌کند/ در قهوه‌خانه‌هایش، در محله‌های سیاه نفرین شده‌اش/ و بر درختان زرد و زشتش ترس به دنیا می‌آید/ همانطور که در ژرفای پایین شهر، گناه متولد می‌شود.»

هنگامی که بیاتی بغداد را از تبعیدگاه مورد خطاب قرار می‌دهد، دیدگاه دوگانه‌ی خود را نسبت به شهر به خوبی نمایان می‌سازد؛ به گونه‌ای که گاه آن را شهر خورشید و ستارگان و بار دیگر آن را شهر ترس، اندوه و عذاب می‌بیند:

بغداد یا مدینة النجوم

والشمس و الأطفال و الكروم

و الخوف و الهموم ...

یا طفلة عذراء، یا مصارع الطغاة

و موطن العذاب و العراة

یا وطنی البعید

لأجل عینیک أنا شرید

لأجل عینیک أنا وحید. (همان: ۲۵۵-۲۵۴)

ترجمه: «بغداد، ای شهر ستارگان!/ و خورشید و کودکان و تاکستان/ و ترس و اندوه/ ای کودک پاک، ای لگدمال شده‌ی سرکشان/ ای وطن عذاب و پابرهنگان/ ای وطن دور از دست‌رس من/ به سبب چشمان تو آواره‌ام/ من به خاطر چشمان تو تنهایم.»

او در سخن خود از روستا نیز، بیش از آنکه از زیبایی‌های آن سخن بگوید، به فقر، بی‌عدالتی، بدبختی و مشقتی که در نتیجه‌ی حاکمیت نظام فئودالی بر روستا حاکم است، اشاره می‌کند و علت این امر آن است که «مسأله‌ی بیاتی مسأله‌ی شهر و روستا نیست، بلکه مسأله‌ی کرامت و ظلم و بردگی و آزادی است؛ بنابراین نه روستا به خودی خود خواستنی است و نه شهر به خودی خود نامطلوب، بلکه جایگاه این دو کاملاً به نوع رابطه‌ی آنها با انسان بستگی دارد.» (محمد حمود، ۱۹۹۶م: ۲۷۷) وی تلاش بی‌حاصل روستاییان و آرزوهای کوچک و دست نیافتنی آنان را در قصیده‌های «القرية الملعونة» (روستای نفرین شده) و «سوق القرية» (بازارچه

روستا) به شکلی زیبا و تاثیرگذار مطرح می‌کند و با اندوه و درد از زبان روستانشینان پرکار و خسته سخن می‌گوید:

و الحاصِدُونَ الْمُتَعَبُونَ

«زَرَعُوا، وَ لَمْ نَأْكُلْ»

وَنَزَرَ عَصَاغِرِينَ، فَبِأَكْلُونِ» (بیاتی، ۱۹۹۵م: ۱۳۴)

ترجمه: «دروگران خسته {می‌گویند} / کاشتند و ما نخوردیم / ما با حقارت می‌کاریم و آنان می‌خورند.»

۴- تقابل شهر و روستا از منظر عبدالمعطی حجازی

در میان شاعران معاصر مسالهی شهرنشینی بیشترین تاثیر را بر حجازی گذاشته است. «او در یکی از روستاشهرهای نزدیک به قاهره با نام «تلا» از توابع «منوفیه» متولد شد. تا سن ۱۶ سالگی در آن زندگی و سپس تلا را به مقصد قاهره ترک کرد و در همین سن اولین برخورد تلخ خود با شهر (قاهره)، یعنی پیچیدگی زندگی و احساس تنهایی و غربت را تجربه کرد. (احمد ابوحاقه، ۱۹۷۹م: ۶۱۷) جدایی حجازی از خلق و خوی روستایی و سازگاری وی با فضای شهری طی چند مرحله صورت گرفته است که به آن اشاره می‌کنیم.

۴-۱- گریز از شهر

او در مرحله‌ی آغازین ورود به شهر، جوانی احساساتی است که برای اولین بار زیبایی و آرامش روستا را وانهاده و قدم در شهر می‌گذارد. او در این مرحله تجربه‌های ناخوشایندی را سپری می‌کند که موجب بدبینی او نسبت به شهر و مردم آن می‌شود. چراکه از بدو ورود، از سویی راه را گم کرده و در میان پیچ و خم صدها کوچه و خیابان سرگردان می‌ماند و از سوی دیگر چهره‌های سرد مردم شهر که با چهره‌های آشنا و دوست‌داشتنی مردم روستا بسیار متفاوت است، قلب جوان روستایی را می‌آزارد:

يُدْحَرُّجُنِي امْتِدَادُ طَرِيقٍ

طَرِيقٌ مُّقْفَرٌ شَاخِبٌ،

لِأَخْرَاقٍ مُّقْفَرٍ شَاخِبٍ،

تَقُومُ عَلَيَّ يَدَايَهُ قُصُورٌ

و كَانِ الحَائِطُ العِمْلَاقُ يُسْحَقُنِي

و يَخْنُقْنِي

و فِي عَيْنِي، سَوَّالٌ طَافَ يَسْتَجِدِّي

خِيَالَ صَدِيقٍ،

تَرَابَ صَدِيقٍ (حجازی، ۱۹۸۲م: ۱۱۱)

ترجمه: «درازی راه مرا می‌غلطاند/ از راهی خالی و رنگ پریده/ به راه خالی و رنگ پریده‌ای دیگر/ که در دوسوی آن قصرهایی برپاست/ و آن دیوار بلند که مرا له می‌کرد/ مرا خفه می‌کرد/ و پرسشی که در نگاهم چرخ می‌زد، به دنبال / خیال یک دوست / خاک یک دوست»
او بعد از آن نیز حوادث تلخی را تجربه کرد که منشأ آن معمولاً شخصی و در ارتباط با مردم جامعه بود. آسیب‌های فردی و اجتماعی که شاعر در شهر تجربه نموده، به صورتهای گوناگونی در دیوان او تجلی یافته است؛ از همین رو می‌توان این آسیب‌ها را تحت چند عنوان کلی به این شکل تقسیم‌بندی کرد:

- احساس تنهایی و محرومیت عاطفی در پی جدایی از معشوق روستایی و تلاش برای یافتن دوست یا معشوقی که جایگزین معشوق روستایی شود.

أَحْبَبْتُ عَيْنِي تَقُولُ أَحْبَبُكَ

و رَنَّهُ صَوْتِي تَقُولُ،

و صَمْتِي الطَّوِيلِ

و كُلُّ الرَّفَاقِ الَّذِينَ رَأَوْنِي، قَالُوا ... أَحَبُّ!

و أَنْتِ إِلَى الْآنَ لَا تَعْلَمِينَ! (همان: ۱۹۰)

ترجمه: «دوستت دارم نگاهم می‌گوید دوستت دارم/ و طنین صدایم نیز/ و سکوت طولانی‌ام/ و همه‌ی دوستانی که مرا دیده‌اند، گفتند: ... عاشق شده است!/ ولی تو هنوز نفهمیده‌ای!»

زیرا زنان شهری به عشق یک پسر روستایی اهمیت نمی‌دهند و اگر آن را بپذیرند، به عهدشان وفا نمی‌کنند.

أَبِي ...

أَقُولُ يَا أَبِي عُدْرًا

وَقَعْتُ فِي هَوَى بُنْيَةِ هِنَا

و أَنْتَ كَمْ حَذَرْتَنِي مِنْ نِسْوَةِ الْمُدُنِ

لَكِنِّي رَأَيْتُهَا كَأَنَّهَا أَنَا

فقيرةً، حزينَةً، ماتَ أبوها يا أبي
و تقرأ الشّعرا... (همان: ۲۲۹-۲۲۸)

ترجمه: «پدر/ پدر مرا ببخش/ من در دام عشق دختری گرفتار شدم/ و تو چقدر مرا از عشق دختران شهر برحذر داشتی/ ولی من او را دیدم که همچون خود من بود/ فقیر بود و اندوهگین، پدرش را از دست داده بود/ و شعر می‌خواند...»

او بارها و بارها شکست در عشق را تجربه می‌کند تا اینکه سرانجام عشق و عاشقی‌های شهری را به فراموشی می‌سپارد.

- مشکل دیگری که شاعر را می‌آزارد، شلوغی جمعیت در شهر است. طبع روستایی او هرگز به این شلوغی خو نمی‌گیرد و همواره کثرت و تنوع در هر چیزی را مانع برقراری ارتباط با آن می‌بیند. حتی اگر این کثرت و تنوع مربوط به انسانها، لهجات و یا لباسهایشان باشد.

أحارٌ في تعدد الأجناس، واللغات والأزياء
فأرقبُ الحياة صامتاً،

مكبل الحنين

كأنما بيني وبين الناس قُضبانٌ

كأنني سجين! (همان: ۲۳۱)

ترجمه: «در گوناگونی ملیت‌ها، زبانها و لباسها حیران می‌شوم/ لذا در سکوت به زندگی چشم می‌دوزم/ با احساسی در غل و زنجیر/ گویی میان من و مردم میله‌هایی است آهنین / گویی من زندانیم.»

- از هم گسیختگی روابط اجتماعی و از بین رفتن ارتباطات عاطفی و انسانی مشکل دیگری است که روح شاعر را می‌آزارد و موجب فاصله گرفتن او از مردم شهر می‌شود. بی‌اهمیتی مردم نسبت به یکدیگر به جایی می‌رسد که حتی تصادف یک کودک در خیابان و مرگ او، جز برای چند لحظه نمی‌تواند احساساتشان را برانگیزد:

الموتُ في الميدان طنّ

العجلاتُ صَفَرَتْ، تَوَقَّفتُ

قالوا: ابنُ مَنْ؟

و لم يُجب أحدٌ

فليس يَعْرِف اسمَه سِواه!

يا وِلداه

قِيلَتْ، وَغَابَ الْقَائِلُ الْحَزِينُ
والتَّتَقَتِ الْعُيُونُ بِالْعُيُونِ
وَلَمْ يُجِبْ أَحَدٌ
فَالنَّاسُ فِي الْمَدَائِنِ الْكُبْرَى عَدَدٌ
جَاءَ وَوَلَدٌ
مَاتَ وَوَلَدٌ! (همان: ۱۴۴-۱۴۳)

ترجمه: «صدای مرگ در میدان طنین انداخت/ لاستیک‌ها سوت کشیدند و متوقف شدند/ گفتند: پسر کیست؟/ هیچ کس پاسخ نداد/ هیچ‌کس جز خود او، اسمش را نمی‌داند/ بیچاره پسر/ این گفته شد و گوینده‌ی اندوهگین ناپدید شد/ نگاه‌ها به هم خیره ماند. در هم گره خورد/ هیچ‌کس پاسخ نداد/ مردم در شهرهای بزرگ چون عددند/ پسری {به دنیا} آمد/ پسری از دنیا رفت.»

- احساس فقدان هویت و تباهی، یکی دیگر از آسیب‌هایی است که شاعر در ازدحام شهر تجربه می‌کند:

هَذَا أَنَا
و هذه مَدِينَتِي ...
مَنْ أَنْتِ يَا ... مَنْ أَنْتِ؟
الْحَارِسُ الْعَبِيُّ لَا يَعْصِي حِكَايَتِي
لَقَدْ طُرِدْتُ الْيَوْمَ
مِنْ غُرْفَتِي
و صرْتُ ضَائِعاً بَدُونِ اسْمِ
هَذَا أَنَا

و هذه مَدِينَتِي. (همان: ۱۸۹-۱۸۸)

ترجمه: «این منم/ و این شهر من است/ تو کیستی ای ... تو کیستی؟/ نگهبان احق سخنان مرا نمی‌فهمد/ امروز از اتاقم رانده شدم/ و بی‌نام و تباه گشتم/ این منم/ و این شهر من است.»
در عبارت «مَنْ أَنْتِ يَا ... مَنْ أَنْتِ؟» عدم ذکر نام منادی و یا به عبارت بهتر، عدم آگاهی از نام مخاطب که در شهر-خلاف روستا- یک مسالهی عادی به شمار می‌آید، هم موجب حیرت شاعر می‌شود و هم آغاز بی‌هویتی وی را رقم می‌زند. اکنون وی نیز همچون دیگران به مخاطبی بی‌نام و نشان، در محیط گسترده‌ی شهر تبدیل شده است. سپس مرحله‌ی دوم تباهی

شاعر با رانده شدن از اتاق صورت می‌گیرد. این اتاق می‌تواند اشاره‌ای رمزگونه به مکانی باشد که شاعر امنیت خود را در آن می‌جوید؛ یعنی روستا. این نوع بیان، احساس تنهایی، غربت و تباهی شاعر را به شکلی دقیق به تصویر می‌کشد.

- فقر در شهر یکی از مشکلات اساسی دیگری است که شاعر روستایی را به محض ورود به شهر غافلگیر می‌کند. البته مواجهه‌ی شاعر با مسأله‌ی فقر به این معنا نیست که جامعه‌ی روستایی عاری از فقر است. بلکه چیزی که شاعر را به حیرت وا می‌دارد، تفاوت این پدیده در دو محیط و شدت تأثیر آن بر تعامل اجتماعی در محیط شهر است؛ به گونه‌ای که شاعر را از آغاز به این نتیجه می‌رساند که بدون به همراه داشتن پول نباید در وادی شهر پا نهد:

لَوْ كَانَ فِي جَيْبِي نُقُودٌ
لَأَلِنَ أُعُودٌ
لَا لِنَ أُعُودَ ثَانِيًا بِلَا نُقُودٍ
يا قاهرة (همان: ۱۱۷)

ترجمه: «ای کاش پولی داشتم / نه، هرگز باز نخواهم گشت / نه، هرگز دوباره بی‌پول باز نخواهم گشت / ای قاهره».

- سرعت زندگی در شهر و شتابزدگی پیوسته‌ی مردم که منجر به بی‌توجهی آنان نسبت به یکدیگر می‌شود، یکی دیگر از عوامل آزار دهنده‌ی شهر است که بیش از آن که شاعر را بیازارد، موجب تعجب و حیرت او می‌شود:

رَسَوْتُ فِي مَدِينَةٍ مِنَ الزُّجَاجِ وَالْحَجَرِ
الصَّيْفُ فِيهَا خَالِدٌ، مَا بَعْدَهُ فُضُولُ
بَحَثْتُ فِيهَا عَن حَدِيقَةٍ فَلَمْ أَجِدْ لَهَا أَثْرَ
وَأَهْلُهَا تَحْتَ اللَّهْيَبِ وَالْغُبَارِ صَامِتُونَ
وَدَائِمًا عَلَى سَفَرٍ!

لو کلموک یسألون ... کم تكون ساعتک؟ (همان: ۲۲۳)

ترجمه: «در شهری از شیشه و سنگ سکونت گزیدم / تابستان آن دائمی است و بعد از آن فصل دیگری نیست / آنجاییه دنبال یک باغ گشتم، ولی اثری از آن نیافتم / مردم آن شهر زیر آتش و غبار در سکوت به سر می‌برند / دائماً در حال سفرند / و اگر با تو سخن بگویند، می‌پرسند... ساعت چند است؟»

این در حالی است که شاعر به فساد که یکی از عوامل آزار دهنده‌ی رایج در شهر است، چندان توجهی ندارد و با اشاره‌ای کوتاه از کنار آن می‌گذرد. شاید علت نپرداختن به این موضوع، این باشد که او معمولاً به ذکر اموری می‌پردازد که خود، شخصاً با آن درگیر بوده است.

۴-۲- شوق بازگشت به روستا

همه‌ی عوامل ذکر شده موجب گریز حجازی از شهر می‌شود و شوق او را بیش از پیش به زندگی روستایی برمی‌انگیزد و عشق به زیبایی‌های آن را در دلش زنده می‌سازد. او با دیدن هر چیزی که نشانه‌ای از روستا را با خود داشته باشد، به یاد زندگی روستایی‌اش اشک می‌ریزد. همانگونه که دیدن یک سبد لیمو، او را به دنیای کودکی‌اش می‌برد:

مِسْکِینُ!
لَا أَحَدٌ يَشْمُكُ يَا لَيْمُونُ!
و الشَّمْسُ تُجَفِّفُ طَلْكَ يَا لَيْمُونُ! ...
سَلَّةُ لَيْمُونِ!
تَحْتَ شُعَاعِ الشَّمْسِ الْمَسْنُونِ
وَقَعَتْ فِيهَا عَيْبِي،
فَتَذَكَّرْتُ الْقَرْيَةَ! (همان: ۱۲۷-۱۲۶)

ترجمه: «بیچاره/ لیمو، هیچکس تو را بو نمی‌کشد/ و خورشید تازگی و طراوتت را می‌خشکاند/ سبد لیمو/ زیر تیغ گرمای خورشید/ نگاهم روی آن لغزید/ و روستا را به یاد آوردم.»
تازگی و طراوت لیمو برای حجازی، یادآور شادابی و نشاط دوران کودکی است که آن را در حین جوانی با ورود به شهر از دست داده است.

حجازی در قصیده‌ی «الرحلة إلى الريف» یکی از زیباترین مقایسه‌های خویش بین شهر و روستا را انجام می‌دهد که به علت طولانی بودن قصیده امکان شرح آن وجود ندارد. قصیده با توصیف یک ایستگاه قطار در جنوب شهر آغاز می‌شود که مسافران آن قصد عزیمت به روستا را دارند. حجازی در این میان به توصیف صحنه‌هایی که به چشم مشاهده می‌کند، می‌پردازد و اختلاف شرایط و محیط در شهر و روستا را بار دیگر یادآور می‌شود تا اینکه قطار سرانجام به روستا می‌رسد و شاعر احساس رهایی و آزادی خویش را باز می‌یابد:

هنا أنا حرٌّ
هنا الطيور تستطیع أن تطیر
هنا النبات لا يزال أخضر الرداء
کیوم کان... (همان: ۴۴۲)

ترجمه: «من اینجا آزادم/ اینجا پرندگان می‌توانند پرواز کنند/ اینجا گیاهان هنوز لباس سبز بر تن دارند/ همانطور که در گذشته بودند.»

۴-۳- آشتی با شهر

حجازی پس از آنکه به سختی تجربه‌ی تلخ جدایی از روستا و رویارویی با مشکلات مختلف شهر را از سر می‌گذرانند، وارد مرحله‌ی دوم تجربه‌ی خود می‌شود. این انتقال در قصیده‌ی «رسالة إلى مدينة مجهولة» به وضوح دیده می‌شود. شاعر طی نامه‌ای بی‌نام و نشان به پدری که در آغوش خاک خفته است، ضمن اینکه تعجب و بیزارگی خود را از زندگی مردم شهر ابراز می‌دارد، سعی می‌کند به ایشان نزدیک شود. فاصله‌ی این نفرت و تلاش برای سازگاری با محیط شهر، فاصله‌ی بین یک صبح تا غروب است:

فُجِعْتُ فِيهِمْ يَا أباي، كَرِهْتُهُمْ فِي أَوَّلِ النَّهَارِ
و فِي الْمَسَاءِ قَارِبَ الظُّلَامِ بَيْنَ حَطُونَا
رَأَيْتُهُمْ ... وَاوْرَا وِرَاءَ اللَّيْلِ مَوْتَاهُمْ
وَأَنْهَمَرْتُ دُمُوعَهُمْ، وَ اخْضَلْتُ مَبْكَاهُمْ
وَأَمْتَدَّتْ الْأَيْدِي، وَأَجْهَشْتُ الطَّرِيقَ بِالْبِكَاءِ
قُلْتُ لَهُمْ... يَا أَصْدِقَاءَ. (همان: ۲۲۴)

ترجمه: «پدر! آنها مرا به درد آوردند، در ابتدای روز از ایشان بیزار شدم/ هنگام غروب، تاریکی گام‌هایمان را به هم نزدیک کرد/ ایشان را دیدم... که مردگانشان را پشت شب دفن کردند/ و اشک‌هایشان جاری شد و چهره‌هایشان خیس/ دست‌ها دراز شد و راه به گریه افتاد/ به ایشان گفتم... ای دوستان!»

زمانی که شاعر آنان را دوست خطاب می‌کند، لحظه‌ای است که به تردید خویش در مورد فرار از محیط شهری یا باقی ماندن و آشتی با آن خاتمه می‌دهد و شهر را با هر آنچه که از خوبی و بدی در آن است، می‌پذیرد. از این نقطه حجازی می‌کوشد بر روی زیباییهای شهر نیز چشم بگشاید. او با بحران درونی خویش می‌جنگد تا اینکه بر آن پیروز شود و یا با آن از در

صلح درآید، و از آنجاکه هم‌اکنون جزئی از فرزندان شهر محسوب می‌شود که سالها در آن زیسته و خوبیها و بدیهایش را آزموده و تحت‌تأثیر فرهنگ مردم آن قرار گرفته است، دیگر نمی‌تواند وابستگی خود را به شهر پنهان یا انکار کند؛ بنابراین عناد خویش را کنار می‌گذارد و برای شهر خویش آواز سر می‌دهد:

آن الأوان کی أغنی لک یا مدینتی

یا أجمل الأوطان

فی منزل فیک تعلمت الهوی

و فی مقاهیک أنا أحاول السلوان... (همان: ۳۷۳-۳۷۲)

ترجمه: «شهر من، اکنون زمان آن فرا رسیده است که برای آواز بخوانم / ای زیباترین سرزمین‌ها / من در یکی از خانه‌های تو عشق را آموختم / و در قهوه‌خانه‌هایت، تن به فراموشی سپردم...»

گاهی خود وی از اینکه چگونه توانسته دیدگاه خویش را بدین‌گونه نسبت به شهر تغییر دهد، دچار تعجب و شگفتی می‌شود و می‌گوید:

یُدْهِسُنَا أَنَا نُحِبُّ هَذِهِ الْمَدِينَةَ

و أَنَا قَدْ اِكْتَشَفْنَا حُلْسَةً، فِی هَذِهِ الْأَبْنِيَةِ الْجَوَائِمِ

أَشْبَاءَهَا الدَّفِينَةَ

وَأَنَّ فِيهَا امْرَأَةً، تَخْطُرُ فِي قَمِيصِ نَوْمِهَا،

و قِطَّةً تَمُوءُ فِي السَّلَالِمِ!

كَأَنَّ صَوْتًا مَّا يُنَادِي!

فَنُجِيبُهُ: نَعَمْ! (همان: ۵۲۳)

ترجمه: «آنچه ما را به شگفتی وا می‌دارد این است که این شهر را دوست می‌داریم / و اینکه ناگهان در این بناهای چسبیده به زمین کشف نمودیم / اشیای پنهانش را / و اینکه در آنها زنی هست که در لباس خواب خویش می‌خرامد / و گریه‌ای که در پله‌ها می‌میبو می‌کند / گویی صدایی فرا می‌خواند / و ما پاسخ می‌دهیم بله.»

۴-۴- شهر، وطن شاعر

پس از آنکه شاعر دیدگاه خود را نسبت به شهر تغییر می‌دهد و با آن از در صلح و دوستی در می‌آید، وارد مرحله‌ی سوم تعامل خویش با شهر می‌شود. این بار نگاه او بعدی سیاسی به خود می‌گیرد. او در این نگرش، شهر را به عنوان نماد وطن می‌پذیرد و به ظلم‌هایی که بر آن

رفته و جنگ‌هایی که در آن روی داده، اشاره می‌کند، با اندوه مردمان آن می‌گیرد، با آوارگی‌هایشان آواره می‌شود و برای نجات و رهایی آن از دست دشمن، از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند. او قهرمانان وطنش را که برای دفاع از آب و خاک می‌جنگند، می‌ستاید و با افتخار از آنان یاد می‌کند.

حجازی در قصیده‌ی «فیرایر الحزین» (فوریه اندوهبار) به وحدت بین مصر و سوریه اشاره می‌کند و اینکه فوریه‌ی هر سال باز می‌گردد، ولی کسی به آن توجهی نشان نمی‌دهد. پس از آن در قصیده‌ی «عوده فیرایر» (بازگشت فوریه) از دلاورمردی‌های جوانانی یاد می‌کند که تا پای جان پایداری کردند و جنگیدند و زیر فشار سخت‌ترین شکنجه‌ها لب به اعتراف نگشودند:

نوافذ المِزّة مازالت تُضیءُ، فالعذاب

لم ینتزعْ بعدُ اعترافاتِ الشَّبَابِ! ...

کانتی سمعتُ صوتاً کالبُكاءِ

هذا الحُسینُ وحدهُ فی کربلاءِ

مازال وحدهُ یُقاتِل

مُعقرالوجه، یریدُ کوبَ ماءِ

و الأمویونَ علی النُّهرِ القَریبِ! (همان: ۳۶۰-۳۵۹)

ترجمه: «پنجره‌های مزه همچنان روشن است و شکنجه / هنوز نتوانسته از جوانان اعتراف بگیرد / گویی صدایی چون صدای گریه شنیدم / این حسین است که در کربلا تنهاست / هنوز به تنهایی می‌جنگد / و با صورت خاک‌آلوده، جامی آب می‌طلبد / و امویان در کناره‌ی رودی که نزدیک اوست مستقرند.»

« فوریه در دیدگاه حجازی رمز وحدت است و اگر فوریه رمز وحدت باشد، حسین (ع) در جنگ با امویان رمز فوریه است - رمزی درون رمزی دیگر. » (ابوغالی، ۱۹۹۵م: ۲۵۳).

شهر در بعد سیاسی خود از دیدگاه حجازی نه تنها نماد کشور می‌شود، بلکه تمامی شهرها و کشورهای عربی را که به گونه‌ای مورد ظلم واقع شده‌اند در بر می‌گیرد و قهرمانان آن کشورها نیز مایه‌ی فخر شاعر و آزادی آنها آرزوی شاعر می‌شود. از جمله‌ی این قهرمانان، جمیله بوحرید مبارز الجزایری است که در مقابل سلطه‌ی فرانسه تا آخرین قطره‌ی خون مقاومت می‌کند:

لَمْ تَبْتَسِمِ جَمِیلَةَ

لَمْ تَفْتَرِشْ عُشْباً بِجَنْبِ عَاشِقٍ تَحْتَ الْقَمَرِ

لَمْ تَعْرِفِ اللَّثْمَا

لَمْ تَعْرِفِ الْغَرَامَ، إِلَّا خَاطِرًا، حُلْمًا! (حجازی، ۱۹۸۲ م: ۲۱۸-۲۱۷)

ترجمه: «جمیله لبخند نزد/ او هرگز درکنار عاشقی زیر نور ماه سر بر بالین سبزه‌نهاد/ او بوسیدن را نمی‌شناخت/ و از عشق جز خاطره‌ای، رویایی، هیچ نمی‌دانست.»
جمیله نه عشق را می‌شناخت و نه آرامش را. قدیسه شاعر برای سرزمینش می‌جنگد و در خون خویش می‌غلطد تا سرانجام همه‌ی شهرها در برابر او به نماز می‌ایستند.

نتیجه

مسأله‌ی شهر و روستا پدیده‌ای است که در شعر شاعران معاصر ابعادی گوناگون به خود گرفته است. شهر در دیدگاه شعرای مهجر که جلای وطن کرده و از آن دور شده‌اند، نماد غربت، ازدحام و سردرگمی است که در مقابل آن طبیعت، یعنی نماد وطن و آرامش به چشم می‌خورد. شاعرانی چون سیاب و بیاتی که از بحران اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر خود در عذابند، شهر را نماد ظلم، جور و فساد می‌بینند و در مقابل، روستا را از یک سو سمبل مظلومیت، محرومیت، تنگدستی و بدبختی و از سوی دیگر، سمبل پاکی و طهارت معرفی می‌کنند. تعامل حجازی به عنوان شاعری که بیش از همه به این مسأله در اشعار خود بها داده، - همان‌گونه که اشاره شد - طی سه مرحله انجام گرفته است. او در مرحله‌ی اول از روستا که برای وی مظهر صمیمیت، همدلی، پشتوانه‌ی عاطفی، دوست و خانواده است، جدا شده و ناگهان در برابر چهره‌ی بی‌رحم شهر که نماد تنهایی، غربت، تباهی، سنگدلی، بی‌توجهی و بی‌ثباتی است، قرار می‌گیرد. گذر از این مرحله مدت زیادی به طول می‌انجامد و پس از آن شاعر وارد مرحله‌ی دوم رویارویی خویش با شهر می‌شود. وی در این مرحله با اینکه هنوز با شهر در جدال است و نمی‌تواند بر روی بدیهای آن چشم ببندد، ناگهان می‌بیند با شیوه‌ی زندگی شهری خو گرفته و خود یکی از آنان شده است و مناظر شهری در چشمش جذاب و زیبا می‌نماید و در مرحله‌ی سوم شهر به عنوان رمز وطن در دیدگاه وی جلوه می‌کند؛ به طوری که مرزهای جغرافیایی را در هم می‌نوردد و نماد امت عربی و اتحاد میان ملت‌های عرب می‌شود.

کتابنامه

۱- ابن منظور. (۱۹۶۸). «لسان العرب»، بیروت: دار صادر و دار بیروت. د.ط

- ۲- احسان عباس و محمد نجم. (۱۹۸۲). «الشعر العربی فی المهجر»، بیروت: دار صادر، الطبعة الثالثة.
- ۳- احسان عباس. (۱۹۷۸). «اتجاهات الشعر العربی المعاصر»، الكويت: المجلس الوطنی للثقافة و الفنون و الآداب، د.ط.
- ۴- احمد ابو حاقفة. (۱۹۷۹). «الالتزام فی الشعر العربی»، بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الاولى.
- ۵- احمد عبدالمعطی حجازی. (۱۹۸۲). «دیوان»، بیروت: دارالعودة، الطبعة الثالثة.
- ۶- اعداد: محمد شراًء. (۲۰۰۶م). «موسوعه نساء شاعرات»، تحقیق: حیدرکامل، بیروت: دار و مکتبه الهلال، الطبعة الاولى.
- ۷- امرؤ القیس. (د.ت). «دیوان»، تحقیق: محمد ابوالفضل إبراهیم، مصر: دارالمعارف، الطبعة الثالثة.
- ۸- بدر شاکر السیاب. (۲۰۰۰). «الاعمال الشعریه الكامله»، بغداد: دارالحریه، الطبعة الثامنة.
- ۹- جبران خلیل جبران. (۲۰۰۰م). «المواكب و المجنون»، بیروت: منشورات عالم الشباب، الطبعة الاولى.
- ۱۰- شوقی ضیف. (د.ت). «دراسات فی الشعر العربی المعاصر»، مصر: دارالمعارف، الطبعة السابعة.
- ۱۱- عبدالوهاب البیاتی. (۱۹۹۵). «الاعمال الشعریه: عمان»، دارالفارس للنشر و التوزیع، بیروت: المؤسسه العربیه للدراسات و النشر، د.ط.
- ۱۲- عزالدین اسماعیل. (۱۹۸۸). «الشعر العربی المعاصر قضایاه و ظواهره الفنيّة و المعنویة»، بیروت: دارالعودة، الطبعة الخامسة.
- ۱۳- عزالدین اسماعیل. (د.ت). «فی قضایا الشعر العربی المعاصر»، المنظمّة العربیة للتربیة و الثقافة العلوم، د.ط.
- ۱۴- عمر فروخ. (۱۹۷۵). «تاریخ الادب العربی»، بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الثانية.
- ۱۵- المتنبی. (۲۰۰۵م). «دیوان»، بیروت: دارالجليل، د.ط.
- ۱۶- محمد حمود. (۱۹۹۶). «الحدائث فی الشعر العربی المعاصر بیانها و مظاهرها»، بیروت: الشركة العالمیة للكتاب - الطبعة الاولى.
- ۱۷- محمد عبدالغنی حسن. (۱۹۶۲). «الشعر العربی فی المهجر»، تصدیر: عزیز اباطه، القاهرة: مؤسسه الخانجی، الطبعة الثالثة.

- ١٨- محمود حسن اسماعيل. (١٩٣٥) «اغانى الكوخ»، دارالكاتب العربى، د.ط.
- ١٩- مختار على ابوغالى. (١٩٩٥م). «المدينة فى الشعر العربى المعاصر»، الكويت: المجلس الوطنى للثقافة و الفنون و الاداب، د.ط

فصلنامه‌ی لسان مبین (پژوهشی ادب عربی)
(علمی - پژوهشی)
سال سوم، دوره‌ی جدید، شماره‌ی هفتم، بهار ۱۳۹۱

أوجه تقابل المدينة و الريف عن وجهة نظر عبدالمعطي حجازي*

الدكتور مجيد صالح بك
الأستاذ مساعد بجامعة العلامة الطباطبائي
فرشته فرضي شوب
طالبة الدكتوراه في اللغة العربية و آدابها بجامعة العلامة الطباطبائي

الملخص

يعنى تقابل المدينة و الريف في الأدب، النظر إلى أوجه الافتراق بين المدينة و الريف من حيث خصائص و سمات الحياة في هذين المكانين و أثرها على سجية ساكنيهما (المكانين). منذ زمن بعيد كان المضمون هذا مشاهدًا بصورة محددة في آثار الشعراء العرب حتى اتسع و نما في العصر الحديث تبعاً للتطورات الكثيرة و رغبة الناس للعيش في المدينة .
برز تقابل المفهومين في آثار عبدالمعطي حجازي بروزا تاما، حيث تناول هذه القضية أكثر من معاصريه و أشار إلى خبايا أهمليها الآخرون. يتناول هذا المقال دراسة تعامل الشعراء المعاصرين خاصة الحجازي مع هذه الظاهرة.

الكلمات الدليلية

البادية، الحضر، المدينة، الريف، الحجازي.

* - تاريخ الوصول: ۱۳۸۹/۱۲/۰۶ تاريخ القبول: ۱۳۹۰/۱۰/۱۳

عنوان بريد الكاتب الإلكتروني: msalehbek@gmail.com